پاسخ به پاسخ

علامه شهیر حضرت آیت‌اله مردوخ کردستانی

شناسنامه کتاب

نام کتاب: پاسخ به پاسخ

مؤلف: حضرت آیت‌الله مردوخ کردستانی

ناشر: نشر السنة

قطع: رقعی

تیراژ: ۱۰۰۰۰ جلد

چاپخانه: طریقةالنبی

سال چاپ: ۱۴۲۴ هـ . ق

نوبت چاپ: دهم

قیمت: [illegible]

شیعه را مخاطب ساخته میگویم. محض رضای خدا، بخاطر ائمه هدا از طریقه علی منحرف مشوید. برای منافع دنیوی دین را از دست ندهید. کلمات اسلام کش وحدت شکن «شیعه و سنی، خاصه و عامه، فریقین و طریقین» را متروک بدارید. چه مانعی متصور است که همه خود را «مسلمان» و دین خود را «اسلام» معرفی نمائیم. و از «جشن عمر کشان» و «لعن چهار ضربی» و «عروسی خم غدیر» و «ذکر اسم علی در اذان» و سایر بدعتها اجتناب نمایید. و در همه جا و در همه چیز پیرو علی باشیم.

«اقیموا الدین و لا تتفرقوا»

«یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافة و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین»

دست از این اختلاف بردارید، دین اسلام کی چنین باشد.

«تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئاً و لا یتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله»

رفع اختلاف نه تنها بر قدرت و شوکت کشور ایران میافزایـد. بلکـه ابهـت و عظمت دول اسلامی را در جامعه ملل شایان احترام و اعتماد میسازد.

بسمه تعالی

اخیراً شنیدیم که آقای یزدی بمنظور اینکه حیثیت او در میان شیعه مستهلک نگردد و در ماندگی خود را ماست مالی کند دفترچه چاپ و منتشر کرده و برای من نفرستاده است. مبنی بر اینکه فلانی نوشته سراسر تهمت و افترا است زیرا اهل تشیع سنی را بی دین نمی‌دانند خلفاء را مرتد و کافر نمی‌خوانند و آنها را لعن نمی‌کنند. عایشه را بد نمی‌گویند. قرآن را دست خورده نمی‌دانند. پادشاه را ظالم نمی‌خوانند و ... و ... فلانی تمام این مفتریات را بدون مدرک به اهل تشیع نسبت داده است. ذکر مطلب بدون بیان مدرک تهمت وافترا است.

همچنان آقای سید محمّد رضای مدنی نیز در رساله «چهار مقاله» و سید محمّد شیرازی در کتاب «شبهای پیشاور» مرا مفتری و تهمت‌باف بلکه نادان و بی‌دین ذکر کرده‌اند و مطالب مذکوره را منکر شده‌اند. مخصوصاً آقای مدنی سومین مقاله را با ثبات عدم تحریف قرآن اختصاص داده است. و با دلائل مسلمه روشن کرده که قرآن یکی است و تحریف نشده است.

از خواندن و شنیدن این تکذیب و تحاشیها که بوی وحدت و نکهت وفاق از آن استشمام می‌شد. بی‌اندازه مشعوف و خوش‌وقت شدم. و خدا را شکر کردم که برادران را تکذیب می‌نمایند و گوینده آنها را که پیشوایان پیشین خودشان هستند مفتری و تهمت‌باف و بی‌دین می‌خوانند - بعلاوه از طرف دانشمندان و روشنفکران تشیع هم متصل به من نامه می‌رسد. و همه از آن خرافات و اباطیل وحدت‌شکن اظهار نفرت می‌کنند. و بر مسببین این اختلاف و نفاق نفرین می‌فرستند.

اگر عموم پیشوایان و روشنفکران یک قول و یک زبان واقعاً بر این عقیده باشند و از این خرافات اجتناب نمایند مگر اختلافی باقی نمی‌ماند و شیعه و سنی مورد نخواهند داشت.

من از تفکر و بد گوئی درماندگان دلگیر نمی‌شوم. پزشک ماهر از ناسزا گفتن بیمار دلتنگ نمی‌گردد. و از چاره و علاج و تزریق و نیشتر زدن برنمی‌دارد.

پیغمبر اکرم را ساحر و کذاب و بی‌دین و دیوانه و صامی گفتند و با اقسام آزارها آزردند. دست از هدایت و ارشاد بر نداشت تا خواست خداوند را به موقع اجرا رساند.

جنگ جهل و علم و پیکار حق و باطل امر تازه نیست و از بدو آفرینش بشر تا کنون همواره جهل بر ضد علم و باطل بر علیه حق حمله‌ور بوده اما همه جا علم بر جهل و حق بر باطل قایق و پیروز گشته است.

اساس مذهب تشیع فقط و فقط توهین به پیغمبر و تفکر مسلمین و لعن بر خلفاء راشدین است. اگر مرا تکفیر نکنند از مذهب خود منحرف شده‌اند.

من دین مبین اسلام را از روی تحقیق و تعقل پذیرفته‌ام نه تقلید و تعبد. در میان پیشوایان اسلام هم که دارای احکام مدون هستند. امام شافعی را صائب می‌دانم که صرفاً تابع قرآن و سنت بوده واز خود اظهار رأی نکرده است. از صمیم قلب هم محب و معتقد علی وائمه اطهار بوده و رویه او را اسلام حقیقی می‌دانم.

من در سن نه سالگی بر حسب فرمان سلطان وقت (که عین فرمان حاضر و موجود است) دارای شغل موروثی خطابت و امامت جمعه کردستان بوده به وعظ و خطابه و افتاء و اجرای احکام شرعیه اشتغال داشته‌ام. متدرجاً با نیروی فکر و قدرت تعقل هم به مطالعه کتب علمیه و دینیه پرداخته راه را از چاه شناخته حقایق را دریافتم و فهمیدم که آئین اسلام متلاشی شده و مبدل به چند رشته خرافات و اختلافات گشته و حق و حقیقت بکلی گم شده است. هر سری سودائی و هر حلقومی نوائی دارد. هر دسته خود را حق و دیگران را باطل و هر فرقه دیگران را هالک و خویشتن را ناجی می‌پندارند.

در سن ۱۸ سالگی در تمام علوم عقلیه و نقلیه اطلاعات کافی حاصل نموده ۹۷ فقره تألیفت داناپسند در رسمیات و ریاضیات و قسمتهای مختلف نوشته‌ام و اکثر آنها چاپ و منتشر شده است. همواره بـا خرافـات و موهومـات و اباطیـل مخالف بوده‌ام. از طعن و لعن و هرزه‌گوئی جهـال و درمانـدگان هـراس داشته‌ام. آنچه توانسته‌ام در تنویر افکار و خدمت به عالم اسلامیت قصور ننموده و نخـواهم نمود.

من در پاسخ محمّد یزدی از خود چیزی نگفته‌ام. آنچه نوشته‌ام گفتار حضرت امیر و اخبار ائمه اطهار و روایت پیشویان خود اهل تشیع است. اگر تهمت و افترا است به من مربوط نیست. من نقل قول کرده‌ام و در مثل اسـت «نقـل کفـر، کفـر نیست».

برای اینکه روشن شود که من اهل تهمت و افترا نیستم. وآنچه نوشته‌ام مبتنـی بر مأخذ و مدرک است. بار دیگر عـین رسـاله را بـاذکر مـدارک نوشـته تقـدیم خوانندگان محترم می‌دارد. و بمنظور اختصار فقط از تاریخ و نهج‌الـبلاغ و اصـول کافی که مورد اعتماد خود اهل تشیع است استخراج مدارک نمودم اگـر از جمیـع کتب و مدونات تشیع نقل مدرک می‌کردم رساله مفـصل مـی‌شـد و باعـث مـلال خوانندگان می‌گردید.

لازم است این نکته را هم تذکر بدهیم- آقایانی کـه مـی‌خواهنـد درمانـدگی خود را با چماق پوسیده تکفیر و ناسزا گفـتن مـستور بدارنـد سـخت در اشـتباه هستند. با تکفیر نا سزا نه ماست سیاه می‌شود نـه زغـال سـفید مـی‌گـردد. بلکـه درماندگی خود را آشکار می‌سازند. «**لاتنظر الی من قال بل انظر الی ما قـال**» بماهیت گفتار باید توجه نمود نه ماهیت گوینده. امیدوارم که راه گـم کردگـان بـه خود آمده خالصاً مخلصاً بحضرت علی اقتدا نمایند که سنی حقیقی بوده جز اتباع

قرآن و سنت رسول آئین دیگری نداشته است و ما توفیقی الاباللّه العلی العظیم. هو حسبی و نعم الوکیل.

دانشمندان محترم آقای محمّد یزدی دامت توفیقاته کتاب (گمشده شما) که برسم هدیه برای فقیر فرستاده بودید و اصل با اینکه هر دو چشم عمل شده و دکتر از مطالعه و تحریر ممنوعم داشته معهذا نظر بعشق و علاقه که بنگارش دانشمندان دارم بازحمت زیاد مطالعه نمودم واز سبک تحریر مشعوف گشتم.

روان و تروتازه چون آب حیوان   خوش و خوب و خرم چوروز جوان
دل آرای همچون گل نو شکفته   طرب زای همچون می‌ارغوانی
چو باغ بهشت از فنون و لطایف   فروزنده در وی چراغ معانی
نظرگاه دیده چو رخسار دلبر   روانبخش چون چشمه زند گانی
حروفش چو زنجیر مشکین مقید   ولیکن چو آب روان از روانی

خدا را شکر می‌کنم که فروغ علم و دانش در گوشه و کنارهای کشور پرتو افکن ودل و دیده آرزومندان را بنهج احسن. روشن و مزین می‌سازد- امیدوارم از پرتو فهم ودانش روشنفکران اختلافها ونفاقهای خانه‌برانداز مسلمین مرتفع، و بار دیگر شوکت و عظمت از دست رفته را بدست بیاوریم **(و ما ذلک علی الله بعزیز)**.

در پایان کتاب مرقوم داشته‌اید اگر کسی چیزی برای شما ارسال دارد، برحسب این اجازه و امتثال این تقاضا بنگارش تذکرات ذیل پرداخته تقدیم می‌دارد- درصفحه ۲۱ اهل تشیع را پیرو عترت معرفی کرده‌اید و در صفحه ۱۳۳ نوشته‌اید اهل تسنن در اصول پیرو اشعری ودرفروغ تابع مجتهدین اربعه‌اند. جای انکار نیست امام شافعی مثلاً احکام اسلامی راکه درآیات و احادیث بطور تفرقه جمع‌آوری نموده و تنظیم و تبویب کرده و در دسترس عموم گذاشته است و از

خود چیزی اختراع نکرده و برخلاف احکام وآداب اسلامی و سنت رسول مذهبی احداث ننموده است. هر کس طبق کتاب مدون او عمل کند. و بگوید من تابع مدون شافعی هستم دروغ نگفته است - اما اهل کدام کتاب. یا کدام مدون از عترت دردست دارند تامعلوم شود آیا تابع عترت‌اند یا مخالف با عترت. یک عده اشخاص کینه دل ازقبیل عبد الله بن سبای یهودی و اخیراً شاه اسمعیل صفوی که باطناً دشمن اسلام بودند. و در ظاهر به عنوان «تقیه» اظهار اسلامیت می‌کردند درصدد برآمدند که به هر وسیله ممکن شود اسلام را ریشه‌کن کنند. دیدند که با شمشیر و توپ و تفنگ مبارزه با اسلام میسر نیست حربه تفرقه و اختلاف را بکار بردند. و دشنه «خذ ما خالف العامه» را بدست گرفته هر جا که ممکن بود فروبردند. و بر ضد عقاید و احکام اسلامی و بر خلاف طریقه حقه علی از ائمه کرام و عترت طاهره به نقل اکاذیب و جعل اخبار پرداختند. فاضل کلینی در اصول کافی صفحه ۳۴ خبر «خذما خالف العامه» را از امام جعفر روایت کرده است که صریحا مخالف با قرآن و نهج‌البلاغ است که از تفرق و انحراف از سواد اعظم و خروج از سبیل مومنین شدیداً نهی می‌نماید.

مختصر با اینگونه وسایل کاخ مشید وحدت اسلامی را منهدم و مسلمانان را به پرتگاه تشیع و تسنن و خاصه و عامه سوق دادند. در برابر دین اسلام یک دین تازه را به نام «تشیع» احداث و ابتداع نمودند. در صورتی که خداوند میفرماید «ان الذین عندالله الاسلام ومن یبتغ غیر القاسلام دینافلن یقبل منه وهو فی الاخره من الخاسرین» نخستین فرقه که این تفرقه و شکاف را ایجاد کردند فرقه «سبائیه» بودند که ابن سبا آنها را تشکیل داد. تواریخ اسلام و غیراسلام آنها را اولین فرقه تشیع نوشته‌اند که حضرت امیر آنها را منع و با نهایت شدت سرکوبی فرمود. پس از شهادت حضرت امیر باز فرقه‌های دیگر از قبیل دو امامی و پنج

امامی و شش امامی تا دوازده امامی به نام تشیع سربرآوردند و یکی پس از دیگری به عناوین مختلف آتش نفاق و اختلاف را دامن زدند که در تواریخ شرح تشکیل آنها منکور و مصرح است. اگر علی زنده بود قطعا آنها را هم منع و سرکوبی می‌فرمود. زیرا علی طرفدار وحدت بود. علی با هر کلمه که بوی تفرق و اختلاف از آن استشمام شود مخالف بود. خود اهل تشیع می‌گویند که علی برای حفظ اسلام از تفرقه و اختلاف به خلفا بیعت نمود. با این اعتراف دیده می‌شود که برخلاف رویه علی ایجاد اختلاف کردند. خرافات و موهومات بافتند. بدعتها احداث نمودند. بمنظور عوام‌فریبی اسم علی را جزو اذان ساختند. و برای استقرار این بدعت از قول امام جعفر صادق جعل خبر کردند. در اصول کافی صفحه ۲۳۹ و سائر کتب اخبار نوشته شد امام جعفر فرموده «خداوند اسم مارا رفعت داده هنگامی که آسمان و زمین را آفرید امر داد منادی ندا کرد **اشهد ان لا اله الا الله** سه مرتبه و **اشهد ان محمداً رسول الله** سه مرتبه و **اشهد ان علیاً امیر المومنین حقا** سه مرتبه. فاضل مازندرانی هم در حاشیه اصول کافی نوشته ذکر اسم علی در اذان برای آن است که منکرین امارات علی بفهمند تصدیق امارت از تصدیق وحدت خدا ورسالت رسول منفک نیست. یعنی شهادتین برای ایمان کافی نخواهد بود.

شیرازی هم در کتاب «شبهای پیشاور» صفحه ۸۱۷ نوشته «اسم علی بعد از اسم خدا و پیغمبر در عرش اعلا ثبت است. درصفحه ۸۱۸ هم نوشته حضرت رسول فرموده «دوهزارسال پیش از خلق زمین و آسمان در بالای دروازه بهشت نوشته شده **لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله**. درصورتیکه پیغمبر اکرم اذان را به بلال تعلیم فرمود اسم علی در آن نبود. در زمان خلفا و خلافت خود امیر هم اسم علی در اذان ذکر نشده است. واضح وآشکار است که اختراع

اینگونه بدعتهای عوام فریبانه فقط برای مخالفت با عامه مسلمین است ولا غیر. ذکر اسم علی هم نه از روی عقیده به علی است بلکه به منظور بغض با عمر است که ایران را فتح کرد و آئین آتش‌پرستی را مبدل به اسلام نمود. اگر به علی معتقد بودند ازرویه علی که یار و یاور و خیرخواه خلفا بود منحرف نمی‌شدند و بر خلاف طریقه علی که همه جا از اختلاف و نفاق منع فرموده رفتار نمی‌کردند. برعلیه عامه مسلمین قیام نمی‌نمودند و بر ضد مذهب علی که اسلام تام دارد اختراع مذهب نمی‌کردند و صریحا می‌گویند علی برای حفظ بیضه اسلام و مصلحت مسلمین از اختلاف و تنقاق پرهیز نمود. اما خودشان این مصلحت را محترم نشمرده از اختلاف و نقاق دست برنمی‌دارند. با اینحال مدعی پیروی علی هم هستند!! ضدان لا یجتمعان.

مزید برهمه بدبختیها به احداث بدعتها واختراع تشیع اکتفا نکرده تشیع را هم متفرق به چندین فرقه نموده‌اند. که هر کدام خود را محق و سائرین را هالک و گمراه می‌دانند. که حالا من نمی‌دانم با کدام فرقه صحبت کنم و با چه کسانی اختلاف را حل نمایم؟ تمنا دارم معین فرمائید. قطع نظر از آیات و احادیث ناهیه از تفرق و اختلاف که صریحا دلالت دارند بر اینکه انحراف از سواد اعظم مسلمین وخروج از سبیل مومنین ممنوع است. حضرت امیر همه جا مخصوصا در خطبه ۱۲۷ نهج‌البلاغه با نهایت شدت می‌فرماید احداث بدعت نکنید. در بین مسلمین تفرقه نیندازید. از سواد اعظم منحرف نشوید. در شان من غلو و زیاده‌روی ننمائید. . .

از برادران شیعه استفسار مینمایم آیا اختراع مذهب تشیع در برابر مذهب عامه مسلمین نیست؟ آیا تشکیل فرقه خاصه بر ضد انبوه عامه ایجاد تفرقه در بین مسلمین نیست؟ آیا تولید بغض و عداوت در بین مسلمانان دشمنی با اسلام

وانحراف از سواد اعظم نمی‌باشد؟ آیا علی را خلیفه بلا فصل گفتن و به منظور مخالفت با عامه مسلمین او را در اذان ذکر کردن زیاده‌روی در شان علی نیست؟ تمنا دارم بدون رودروایستی توضیح بدهید.

روشنترین دلیل بر انحراف اهل تشیع از اسلامیت اینست. هر حدیثی که مخالف با رای ایشان باشد به عنوان طعن می‌گویند راوی سنی است یعنی بی‌دین است. چون پیرو سنت پیغمبر است حرفش مقبول نیست. اگر تابع و پیرو سنت پیغمبر بی‌دین و مردودالشهاده باشد. سنی حقیقی کامل عیار حضرت امیراست. کسی که حضرت امیر را بی‌دین و مردودالشهاده بداند آیا خودش دارای دین و مقبول‌الشهاده خواهد بود؟

آخوندهای متظاهر ریا باز سنی را نجس می‌دانند و برای بوسیدن به سنی دست نمی‌دهند در صورتی که امام جعفر صادق متخلف از سنت رسول را کافر می‌داند (اصول کافی. صفحه۳۵).

از ابتدای بعثت رسول تا ابتداع تشیع، عموم مسلمین سنی و تابع و پیرو پیغمبر بوده‌اند. و شیعه یعنی منحرف از پیروی پیغمبر اصلاً وجود نداشته تا حدیث را روایت کنند. راوی جمیع احادیث پیغمبر همه اهل سنت‌اند. رد روایت با این عنوان که «راوی سنی است» بدعت بلکه مخالفت با پیغمبر است و انحراف از سبیل مومنین، که ممنوع و منافی با اسلامیت است. حضرت امیر در خطبه ۱۶۸ و ۱۷۵ و نامه ۲۳ و نامه که به مالک اشتر نوشته پیروی سنت رسول را توصیه و تاکید می‌فرماید محبوب ترین بندگان خدا کسی است که پیرو سنت رسول باشد از برادران شیعه باید پرسید «آیا محبوبترین بندگان خدا سنی هستند که پیرو سنت رسول‌اند یا شیعه که پیرو سنت رسول را بی‌دین و مردودالشهاده می‌دانند؟»

و در خطبه (۱۴۵) و (۱۵۲) و (۱۵۳) و (۱۵۹) و (۱۶۸) و (۱۷۵) و (۱۸۲) و

چند جای دیگر شدیداً از اختراع بدعت و انحراف از سبیل مومنین نهی می‌فرماید. فاضل کلینی هم در اصول کافی صفحه (۴۸۲) از ابی جعفر امام محمد باقر روایت کرده «من نصب دینا غیر دین المومنین فهو مشرک) و نیز در صفحه ۴۸۸ از ابی عبدالله امام جعفر صادق روایت کرده که فرموده «هر کس ابتداع رای کند مشرک است». و نیز در صفحه ۲۸ و ۲۹ مبتدع را اهل دوزخ معرفی کرده است.

حالا باید قضاوت کرد که پیرو سنت مبتدع است یا منحرف از سنت؟

بود در عهد رسول و صحب وآل — مذهب اسلام چون آب زلال
بعد از آن کردند پی‌درپی اختلاف — اندر اصول و در فروع
آن یکی بگرفت راه اعتزال — آن دگر ارجاء و دیگر گشت غال
آن یکی جبری شد و آن و اصلی — آن یکی شیخی و دیگر کاملی
آن یکی زیدی و دیگری جعفری — آن یکی شد عجردی آن اشعری
هر که آمد مذهبی بنیاد کرد — دشمنان دین حق را شاد کرد
مختصر هفتاد و سه فرقه شدند — جملگی برضد همدیگر بدند
وصف ناجی را بیک فرقه دهند — جمله هفتاد و دو فرقه گمرهند
گفت پیغمبر امام مرسلین — در جواب پرسش سائل چنین
هر که باشد پیرو من هادی است — منحرف سرگشته اندر وادی است
اهل سنت پیروا ن حضرتند — دیگران اهل ضلال و بدعتند
حق کجا وپیرو بدعت کجا؟ — حق کجا و منکر سنت کجا؟
ناجی آن باشد که حق را پیروست — حرف منکر بی‌اساس و عوعو است
گر تو خواهی باشی از اهل نجات — ترک کن افسانه لات و منا ت
توبه کن از پیروی عمرو زید — خویش را آسوده کن از مکر و کید
پاره کن یکسر حجاب ننگ و عار — بنده حق شو بحق ایمان بیار

غیر سنت جمله از خود دور کن هم رسول و هم خدا مسرور کن

آنچه اهل دین بود آنرا بدان سوی کهساران دگر یکران مران

تفرق شیعه به چندین فرقه متخالفه متباغضه دلیل واضحی است بر اینکه تابع عترت نیستند. زیرا عترت دارای عقاید متناقضه نبوده‌اند و بر ضد یکدیگر چیزی نگفته‌اند. تناقض وتضاد ناشی از جهل و پی‌نبردن به حقیقت است. دو دو چهار است و جای اختلاف نیست. عترت که واقف به حقیقت بوده‌اند چگونه ممکن است با همدیگر اختلاف داشته باشند.

نگویند بر ضد هم راستان همه یکزبانند ویکداستان

۲- از صفحه ۱۳۵ تا صفحه ۱۳۷ برای نصب خلافت علم و فضل را مرجح بیان کرده‌اید. هیچکس منکر مقام علم و فضل و شجاعت و قرابت علی با رسول نیست. اما برای نصب خلافت نفاذ امر و مقبولیت عامه مرجح است که بتواند حقوق وحدود مسلمین را حفظ کند و اسلام را توسعه دهد نه علم و فضل. بنابراین اهل حل و عقد هرکس را دیدند دارای نفاذ امر و مقبولیت عامه است و می‌تواند امور جمهور را اداره کند با او بیعت می‌کنند و امیر قرار می‌دهند. بیعت اهل حل و عقد هم محترم و متبع است و تخلف از آن ممنوع. چنانکه خود حضرت امیر در مکتوب ششم از نهج‌البلاغه برای اثبات صحت خلافت خود به آن استدلال می‌فرماید که انتخاب مهاجر و انصار واجب‌الاجرا است و اگر کسی از رای ایشان تخلف کند واجب‌القتل است چون از سبیل مومنین منحرف شده است «انه با یعنی القوم الذین با یعوا ابابکر وعمر وعثمان علی ما با یعو هم علیه فلم یکن للشاهدان یختارولا للغائب ان یرد وانما الشوری للمهاجرین والا نصارفان اجتمعوا علی رجل وسموه اما ماکان ذلک لله رضی فان خرج من

امر هم خارج بطعن او بدعه ردوه الی ما خرج منـه فـان ابـی قـاتلوه علـی اتباعه غیر سبیل المومنین وولاالله ماتولی». که صریحا می‌فرمایـد متخلـف از رای مهاجر و انصار واجب‌القتل است. چون از سبیل مومنین خـارج شـده اسـت. همچنان در مکتوب هفتم نیز همین موضوع را تکرار و تائید می‌فرماید.

جای حیرت است که بعضی از پیشوایان شـیعه مـی‌گوینـد علـی در ایـن دو مکتوب بر حسب عقیده معاویه سخن گفته خودش معتقد به آن نبوده است. غافـل از این که علی دلیل وجوب قتل متخلف از رای مهـاجر و انـصار را جملـه علیـا تباعه غیرسبیلا لمومنین بیان فرموده که اشاره به آیه و منیشاقق الر سول بعـد ماتبین له الهدی ویتبع غیر سبیل المومنین نوله ماتولیونصله جهنم فـسائت مصیرا می‌باشد. چگونه ممکن است علی معتقد بـه حکـم قـرآن نباشـد. چگونـه ممکن است بدون اعتقاد به وجوب قتل متخلف از رای مهاجر و انصار بـه جنـگ معاویه برود؟ همین تخلف از رای مهاجر و انصار است کـه سـبب شـده مقتـولین لشکر معاویه خطاکار و مهدور. تاویل مذکور عینا شبیه به گفتار آخوند میان دربند کرمانشاهان است که گفته بوده خدا آیه اقیموا الصلوه وآتوا الز کـوه را از روی مزاح گفته خودش معتقد به آن نیست. زیرا خدا احتیاجی به نماز و زکات نـدارد. باری رای و اتفاق اهل حل و عقد نه تنها برای خلافت و امامت لازم اسـت بلکـه در امر نبوت و سلطنت هم لازم است. اگر اهل حل و عقد نبوت نبی، یا سـلطنت سلطان را نپذیرند، نه نبی می‌تواند به مقام نبوت برسد و نه سلطان به مقام سلطنت (هرچند دارای علم و فضل هم باشند) اما همینکه اهل حل و عقد به نبوت نبی یـا سلطنت سلطان رای دادند، تخلف از آن ممنوع و متخلف واجب‌القتل خواهـد بـود (اگر چه نبی امی یا سلطان عامی باشد) لاتباعه غیرسبیل المؤمنین. پـس بـرای

اداره امور جمهور چه بعنوان نبوت و چه بعنوان خلافت یا سلطنت فقط قبول عامه شرط است نه علم و فضل.

برادران شیعه می‌گویند خلافت را از علی غصب کردند و برای بیعت ریسمان به گردن او انداختند و کشان کشان به مسجد بردند. در خانه‌اش را شکستند. دنده زهرا را خورد کردند. محسن موهوم سقط شد. ام کلثوم را بزور بردند. باغ فدک را غصب کردند و . . . و . . . که قلم از ذکر آنها شرم دارد. اگر این اکاذیب راست باشند که شیطان‌الواعظین هم در کتاب شبهای پیشاور از صحفه ۵۰۹ تا صفحه ۵۲۰ ذکر کرده، دلیل قاطعی است بر اینکه علی دارای قدرت و لفاز امر و مقبولیت عامه نبوده است. بدیهی است کسی که بخواهد حقوق خودش را حفظ کند و آنچه نشاید و نباید بسر خودش و کسانش بیارد قادر بر نفس کشیدن نباشد، چگونه بتواند حقوق مردم را حفظ کند و مردم به چه امید با او بیعت کنند؟ و علم و فضل چه دردی را دوا میکند؟ چنانکه دیده شد سپس به شهادت رسید و نتوانست باداشتن علم و فضل آنرا انجام بدهد. آن همه قتل و کشتار رجال نامی و خونریزی و تلفات اسف‌انگیز و فتنه و آشوب خانمانسوز و برادرکشی درگیر شد.

نیکلسن- سیاح انگلیسی میگوید- اگر علی روز اول خلیفه شده بود امروز از اسلام بجز نام اثری باقی نبود. علی شجیع بود. علی پهلوان بود. علی باب العلم بود. علی صهر رسول و زوج بتول بود. اما مرد میدان سیاست نبود. ابوبکر و عمر و عثمان اسلام را به اوج شوکت و عظمت رسانیدند. اما علی اسلام را ضعیف و به پرتگاه انقراض نزدیک ساخت. طلحه و زبیر را سر تقسیم غنایم از خود روگردان نمود (رجوع به خطبه-۱۹۶) و عقیل برادر خود را برای یک قرص نان مایوس و به معاویه ملحق ساخت (رجوع به خطبه-۲۱۵). هنوز خلافت او محکم و پابرجا نشده بود، به جنگ معاویه رفته از عمرو وعاص فریب خورد و با قبول حکمیت

خلافت را از دست داد. پس از آنکه ابو موسی خلافت را از او خلع کرد، باز از قتل و کشتار دست برنداشت و می‌فرمود: با من خدعه کردند. من با این نظر حکمیت را پذیرفتم که مرا خلیفه معرفی کنند و معاویه را محکوم به بیعت من نمایند و . . . و . . . که تمام سهویات و اشتباهات او در تواریخ مذکور و مصرح است.

برادران شیعه علاوه بر اینکه ریسمان به گردن علی می‌اندازند و او را به منتهی درجه ضعف و ذلت می‌رسانند. زن پیغمبر را هم فاحشه می‌گویند. گروهی که به زن پیغمبر که طبق آیه ۶ از سوره ۳۳ مادر علی و مادر عموم مومنین است فاحشه بگویند، آیا می‌توان آنهارا مسلمان دانست؟ آیا چنین عقیده و مذهبی قابل قبول است؟

به اضافه خلفاء و اصحاب رسول، بلکه عموم مسلمین را هم (بجزسه نفر- مقدادبن اسود و سلمان فارسی و ابوذر غفاری) همه را مرتد و کافر می‌خوانند و عمار بن یاسر را با استکراه استثنا می‌نمایند - که از امام جعفر روایت می‌کنند - در اصول کافی هم صفحه ۱۹۰ از امام محمد باقر روایت می‌کند - که هرسه خلیفه و اتباعشان مخلد فی النارانـد. و در صفحه ۲۲۳ و ۲۲۶ و ۲۲۷ و ۲۳۰ و ۲۳۲ نیز از امام جعفر روایت می‌کند- که هر سه خلیفه و اتباعشان همه کافراند و مخلد فی‌النار. فاضل لاهیجی هم در تفسیر **اولئک اصحاب النار هم فیهاخالدون** جلد اول صفحه ۲۵۴، از امام جعفر روایت میکند- که مقصود از این آیه غاصبان خلافت‌اند. سید رضی هم در مکتوب ۶۲ از قول امیر جعل کرده که تمام مردم مرتد شدند به ابی‌بکر بیعت کردند، در صورتی که خود امیر یکی از بیعت‌کنندگان است. و خداوند در سوره ۹ آیه ۱۰۱ عموم مهاجر و انصار و اتباع انها را مخلد فی‌الجنه معرفی فرموده است **«والسابقون الاولون من المهاجرین و**

الانصار و الذی اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوانه والدهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذالک الفوز العظیم». حالا باید قضاوت کرد که آیا روایات پیشوایان تشیع درست است یا نص صریح قرآن؟ اگر روایت پیشوایان درست باشد نتیجه این می‌شود که خدا العیاذبالله دروغ گفته. یا ندانسته که بعدا مرتد می‌شوند. از روی جهل آنها را مخلد فی‌الجنه معرفی کرده است!! آیا کسی که خود را مسلمان بداند نسبت به خدا و پیغمبر خدا و اصحاب کرام و زن پیغمبر و خلفاء راشدین و عموم مسلمین این گونه تهمت‌های دیانت‌کش وحدت‌شکن را روا میدارد؟

اگر واقعا پس از رحلت رسول عموم مسلمین مرتد شدند پس اطلاق کلمه «امیرالمومنین» بر علی بی‌مورد خواهد بود و او را العیاذ بالله «امیرالمرتدین» باید گفت.

در میان گروه شیعه کلمه «عمر» و «عایشه» به اندازه‌ای مبغوض و منفور است که بدترین فحش و دشنام آنها منحصر به این دو لفظ است. اگر به مردی بگویند عمر یا بزنی بگویند عایشه، به اندازه متغیر و عصبانی می‌شود که مافوق آن متصور نیست. و بهه مین علت است که در میان گروه شیعه یک عمر نام یا عاشیه نام پیدا نمی‌شود. آقایان پیشوایان تشیع بمنظور مستور ساختن القائات و تزریقات خود که در مثل است «تیر می‌اندازد و کمان را پنهان می‌کند» می‌گویند عقیده عوام مربوط به علما نیست. می‌گوئیم تا از طرف علماء و پیشوایان به عوام دستور داده نشود عوام بیچاره از خود عقیده‌ای ندارند وخود به خود کسی را لعن نمی‌کنند وجرات ندارند زن پیغمبر خود را فاحشه بخوانند و مادر علی و مادر عموم مومنین را به عمل زنا متهم نمایند. آب از سر چشمه گل‌آلود است. آنچه استاد به او گفته بگو می‌گوید. کسانی که به کتب و تالیفات اهل تشیع آشنا هستند

می‌دانند که تا چه اندازه نسبت به خلفاء راشدین و ام‌المومنین و عموم مسلمین اسائه ادب شده است مسلمان نشنود و کافر نبیند.

فاضل کلینی در اصول کافی صفحه ۱۵۹ از امام جعفر صادق روایت کرده که کلمه «حمیراء» مبغوض خدا است و از تسمیه به اسم حمیراء نهی کرده است. باز در صفحه ۱۵۳ از امام محمد باقر روایت می‌کند که امام حسن فرموده «عمل عایشه را خدا و همه مردم می‌دانند و دشمنی او با خدا و رسول و اهل بیت معلوم است». هنگام دفن امام حسن هم عایشه گفته حجاب پیغمبر را با دفن اموات هتک نکنید. امام حسین گفته «تو و پدرت حجاب پیغمبر را هتک کردید و کسانی را که پیغمبر از آنها متنفر بود به خانه او راه دادید» (مقصود صفوان و عبدالله بن ابی و مسطح و سایر مفتریان است).

عوام بیچاره وقتی می‌شنوَد که امام حسن عایشه را بدعمل و دشمن خدا و رسول و اهل بیت معرفی کرده و امام حسین نسبت هتک حجاب رسول به او داده و امام جعفر اسم حمیرا را مبغوض خدا معرفی نموده و از تسمیه به آن نهی کرده است چگونه از افک و لعن او خودداری مینماید؟

در صورتیکه خدا می‌داند سبطین شرفین و امام جعفر صادق از این افترا مبرا هستند. پیشوایان تشیع اضافه بر اینکه علی را خلیفه بلافصل و خلفا را غاصب و ظالم بلکه مرتد و کافر می‌خوانند خود را هم «نائب الامام» یعنی اولوالامر و واجب‌الاطاعه می‌دانند و پادشاه را ظالم و غاصب مقام امامت می‌خوانند و اطاعه او را حرام بلکه دشمنی با امام معرفی می‌نمایند – رجوع باصول کافی صفحه ۹۸ که در تفسیر آیه «لا ینال عهدی الظالمین» از امام رضا روایت می‌کند که گفته «فابطلت هذه الایه امامه کل ظالم الی یوم القیامه». و در صحفه ۳۴ نیز از امام جعفر روایت کرده که فرموده «پادشاه طاغوت است و اطاعت طاغوت کفر است».

همچنان در تمام تفاسیر شیعه غاصب بودن پادشاه مصرح است که مرحوم لاهیجی نیز در تفسیر خود در چندین محل از جمله صفحه ۱۱۱ و ۴۹۵ و ۵۱۰ جلد اول به آن تصریح کرده که اطاعت غیرنواب ائمه ممنوع و اطاعه پادشاه به منزله اطاعت طاغوت است و بت‌پرستی است. آیا سلاطین اسلام می‌توانند چنین عقیده و مذهبی را بپذیرند؟

کسی که مختصر شعوری داشته باشد می‌داند که خلافت بلافصل علی و اولوالامر بودن آخوند و خدائی منصور حلاج هر سه در یک ردیف‌اند و جز وهم وخیال چیز دیگری نیست. نه علی خلیفه بلافصل است و نه آخوند پادشاه و نه منصور خداوند جهان.

۳- از صفحه ۱۳۷ هم تا صفحه ۱۴۵ نوشته‌ای در خلافت ابوبکر چون عامه مردم شرکت نداشتند قابل قبول نیست. اولاً روایتی که خودتان از امام جعفر نقل می‌کنید «ارتد الناس بعد النبی الا ثلاثه او اربعه» اعتراف صریح است به اینکه عموم مردم جز سه یا چهار نفر بر خلافت ابوبکر متفق بوده‌اند. دیگر اینکه حضرت امیر در نهج‌البلاغه در خطبه ۱۷۲ می‌فرماید «اگر بنا باشد که برای نصب خلافت عموم مردم حاضر شوند. هرگز خلافت صورت نخواهد گرفت کسانی که اهل انتخاب هستند حکمشان بر غائبین هم جاری است نه حاضر می‌تواند پشیمان شود و نه غائب حق انتخاب کسی دیگر را خواهد داشت».

«ولعمری لئن کانت الامامه لا تنعقد حتی تحصر عامه الناس فما الی ذلک سبیل. ولکن اهلها یحکمون علی من غاب عنها. ثم لیس للشاهد ان یرجع ولا للغائب ان یختار» که صریحا می‌فرماید اهل حل و عقد هر کس را به خلافت انتخاب کردند کافی است و احدی حق تخلف ندارد نه حاضر می‌تواند از رأی خود برگردد و نه غائب اختیار انتخاب کسی دیگر را خواهد داشت. متمنی

است در بین نگارش خودتان و فرمایش حضرت امیر قضاوت فرمائید که شما درست می‌گوئید. یا حضرت امیر؟ سپس در همین خطبه می‌فرماید (من با دو کس می‌جنگم با کسی که مدعی امری باشد که استحقاق آنرا ندارد و کسی که حق دیگری را منع کند. و نیز در مکتوب ۲۶ می‌فرماید «من هرگز زیر بار ظلم نمی‌روم اگر چه کشته شوم و کمی و زیادی سپاه در من تاثیری ندارد». و در آخر مکتوب ۴۵ نیز می‌فرماید «سوگند بخدا تمام عرب اگر برای جنگ با من متفق شوند باک ندارم. در مکتوب ۶۲ هم می‌فرماید «قسم بخدا اگر من تک و تنها باشم وتمام اهل زمین دشمن من باشند باک ندارم من به کشته شدن مشتاقم و به انتظار اجر و ثواب آن هستم».

در چندین جای دیگر از نهج‌البلاغه همین مضامین را تکرار می‌فرماید که من زیر بار ظلم نمی‌روم و در راه اجرای حق از کشته شدن باک ندارم. اگر ابوبکر و عمر و عثمان استحقاق خلافت نداشتند و به علی ظلم کردند و او را از خلافت ممنوع داشتند. چرا با آنها نجنگید. و بر خلاف گفتار و سوگند خود بهر سه بیعت کرد. و مانند برادر صمیمی تابع و مطیع آنها بود؟ بالعکس چون معاویه استحقاق خلافت نداشت و می‌خواست خلافت را به زور از علی منع کند طبق گفتار خود شمشیر کشید و با او جنگید. در صورتی که معاویه از حیث قدرت و شوکت بمراتب از ابوبکر و عمر و عثمان بالاتر بود؟

جای شک و تردید نیست. که علی اگر خلافت را حق خود می‌دانست با هر سه خلیفه یکی پس از دیگری بیعت نمی‌کرد و برخلاف گفتار و سوگند خود رفتار نمی‌نمود. و با شمشیر از حق خود دفاع می‌کرد. زیرا علی دروغ نمی‌گوید و هر چه بگوید عمل می‌کند. چنانکه در خطبه ۱۷۴ می‌فرماید **«والذی بعثه بالحق واصطفاه علی الخلق ما انطق الاصادقا»** قسم به خدائی که پیغمبر را بر خلق

گزیده است من گزاف نمی‌گویم هر چه بگویم عمل می‌کنم.

شمشیر نکشیدن و بیعت کردن وپشت سر خلفاء نماز خواندن و از خلفاء جیره و سالیانه پذیرفتن و ... و ... دلائل قاطعی هستند برای اینکه هر سه خلیفه بالا مستحق خلیفه شدن بوده‌اند و خلافت آنها حق بوده است. و فرمایش آقای یزدی مورد ندارد. قیل و قال مکتب تشیع هم بی‌اساس است و فقط بمنظور مخالفت با عامه است. لیسان الغیب حافظ شیرازی میگوید:

فضای مدرسه و بحث علم وطاق ورواق.
چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست
سرای فاضل یزد ارچه منبع علم است
خلاف نیستکه علم نظر در آنجا نیست

برادران شیعه می‌گویندتاخیر علی در بیعت با ابوبکر دلیل واضحی است که بیعت با ظالم را خلاف دانسته بعد برای حفظ مصالح مسلمین بیعت نمود. می‌گوئیم اگر بیعت با ظالم و مرتد خلاف است چرا بالاخره بیعت کرد. و این امر خلاف را مرتکب شد؟ و اگر حفظ مصالح مسلمین ایجاب می‌کرد که بیعت نماید چرا از آنجا این مصلحت تاخیر نمود؟ مقام زهد و تقوی و عصمت امیر منافی با هر دو فرضیه است.

علاوه بر این دلائل قاطعه، حضرت امیر در خطبه ۷۳ نهج‌البلاغه می‌فرماید «من پیش از بیعت مطیع بوده‌ام وعهد کرده‌ام هر کس خلیفه شود با او بیعت کنم (**فاذا طاعتی قد سبقت بیعتی واذا المیثاق فی عنقی لغیری**) که صریحا صحت بیعت خود را تائید می‌فرماید.

پس بیعت کردن علی با خلفاء راشدین به این سبب بوده که ریسمان عهد و میثاق در گردن داشته نه ریسمان بافته اهل تشیع. اگر برادران شیعه از بیعت کردن

علی با ابوبکر و بعد با عمر و بعد با عثمان ناخشنودند، علی را مورد اعتراض قرار بدهند و بی‌جهت به ابوبکر و عمر و عثمان لعن نکنند و عموم مسلمین را ظالم و مرتد و کافر نخوانند.

علاوه بر این براهین ساطعه حضرت ابوبکر پس از مراجعت از سقیفه بنی‌ساعده در بالای منبر علی رؤوس الاشهاد گفت من دیروز برای دفع فتنه بیعت را قبول کردم من تاب تحمل بار خلافت را ندارم. از من صرفنظر کنید من از شماها بهتر نیستم در حالی که در میان شما است. (اقیلونی لست بخیر منکم و علی فیکم) مقصود صدیق از ذکر علی متوجه ساختن مردم بود که با او بیعت کنند. مهاجر و انصار بالاتفاق گفتند پیغمبر اکرم در حال حیات تو را به مسجد فرستاد و جانشین خود معرفی نمود. تو مونس پیغمبر و یار غار او بوده‌ای. امروز هم اسن و اورع اصحاب رسول تو هستی. ما کسی دیگر را شایسته تقدم بر تو نمی‌دانیم ... مجدداً مهاجر و انصار بالاتفاق بار دیگر با او بیعت کردند. و به همین جهت او را احترام و رعایت «کبر سن» در قبائل عرب معروف است که امارت جوان را بر پیرمردان نپذیرفته‌اند قانون اختصاص امامت به اکبر اولاد مبتنی بر همین اصل است.

هنگام رحلت رسول سن علی بیشتر از سی سال نبود. در صورتی که ابوبکر بیش از شصت سال عمر داشت. جرجی زیدان در کتاب «تمدن اسلام» صفحه ۵۲ جلد اول، و مؤلف کتاب «شهسوار اسلام» هم در صفحه ۴۷ و ۵۱ و ۵۶ به این موضوع اشاره کرده‌اند. در سایر تواریخ نیز مذکور است.

علی علاوه بر اینکه خود را خلیفه ندانسته، هیچوقت هم خواهان خلافت نبوده است همانطور که ابوبکر از تحمل بار خلافت نفرت داشت و می‌گفت «اقیلونی» علی هم همه جا از قبول خلافت گریزان بود و اظهار نفرت می‌نمود و

می‌گفت «دعونی و التمسو اغیری» «مرا رها کنید و دیگری را پیدا نمایید» (رجوع به خطبه ۹۱ نهج‌البلاغه).

در روضةالصفا صفحه ۵۲۴ و در کتاب «شهسوار اسلام» صفحه ۵۲ و سایر تواریخ مذکور است هنگامی که حضرت رسول رحلت فرمودند. عباس ابن عبدالمطلب، و ابوسفیان بن حرب به او گفتند اگر مائل به خلافت هستید ما حاضریم با تو بیعت کنیم. فرمود «هذا ماء آجن و لقمة یغص بها آکلها» تا آخر خطبه ۵ نهج‌البلاغه. که صریحاً از قبول خلافت اظهار نفرت می‌کند و آن را به آب ناگوار و لقمه گیرنده تشبیه کرده است که تحمل آن خطرناک است.

در روضةالصفا صفحه ۵۰۵ و سایر تواریخ مذکور است که در زمان خلیفه سوم اهل کوفه و بصره و مصر به زعامت عبدالله بن سبا برای خلع خلافت از عثمان و نصب علی به مدینه ریختند و علی با نهایت شدت و عصبانیت با آنها مخالفت کرد و با توبیخ و تهدید رجعت کرد.

اگر خلافت از علی غصب شده بود، و علی خواهان خلافت بود، جمعیت سه کشور و طایفه بنی‌هاشم که در اوج قدرت بودند. برای خلع عثمان کافی بود.

چنین فرصتی را از دست دادن، دلیل واضحی است که علی خواستار خلافت نبوده است. همچنین هنگامی که خلیفه سوم درگذشت، مردم همه حاضر شدند با او بیعت کنند فرمود مرا رها کنید و کسی دیگر را به خلافت برگمارید. من از همه شماها مطیعتر و گوش بر آوازترم. من وزیر باشم برای شما بهتر است تا امیر باشم. «دعونی والتمسوا غیری و ان ترکمونی فانا کاحدکم و لعلی اطوعکم و اسمعکم لمن و لیتموه امرکم و انا لکم وزیراً خیر لکم منی امیراً» (خطبه ۹۱ نهج‌البلاغه). که صریحاً تمایل خود را به وزارت اعلام می‌دارد و از خلافت اظهار نفرت می‌کند.

آقایان اهل تشیع می‌گویند: پس از آنکه خلافت بلافصل را از او غصب کردند دیگر به کلی از امر خلافت متنفر شد و از قبول آن مستنکف گردید. می‌گویم اگر علی خلافت را از طرف خدا و پیغمبر حق خود دانسته و از او غصب کردند از غاصب باید متنفر باشد، نه از حق خود، که هر آن رفع مانع شود بر او واجب است آنرا احراز نماید. و از امر خدا و رسول تخلف نورزد. تولیدن از حق شیوه بچه و اشخاص نادان است نه شیوه علی. وانگهی اگر از خلافت تولیده و قهر کرده دیگر وزارت را چرا می‌پذیرد که دال بر صحت خلافت خلیفه است؟ با همه این اوضاع و احوال ... یعنی تنفر از قبول خلافت، و تمایل به وزارت و تصریح بر اینکه هر کس خلیفه شود من مطیع و گوش برآواز خواهم بود، و بیعت و متابعت و هماهنگی او با خلفاء و شرکت او در مشاورات و تدابیر لشکری و کشوری و در خطبه ۲۱۹ و پذیرفتن شهربانو دختر یزدگرد (پادشاه ایران) که لشکر عمر او را به اسارت آورده بودند و چندین دلیل دیگر که ذکر همه آنها با نظر اختصار منافات دارد آیا برای عنوان برادران شیعه که می‌گویند: خلافت را از علی غصب کردند موردی باقی خواهد ماند؟

و آیا تشبث به قضیه «خم غدیر» که منشأ و مبنای آن در تواریخ مصرح است شرم‌آور نیست؟

اخیراً هم کتابی را دیدیم به نام «داستان غدیر» که با نظر جمعی از پیشوایان شیعه در مشهد چاپ شده. مرقوم گشته که پیغمبر اکرم در روز سیزدهم ذی الحجه سال ۱۱ هجری قمری در محل غدیر خم با حضور یکصد و بیست و چهار هزار نفر که از حجة‌الوداع در رکاب حضرت مراجعت کرده بودند علی را خلیفه بلافصل خود معرفی فرمود و عموم آن یکصد و بیست و چهار هزار نفر باو بیعت کردند. جای حیرت است که حضرت رسول در همان سال به مرض رحلت مبتلا شد، و

در ایام مرض ابوبکر را به مسجد فرستاد و جانشین خود معرفی فرمود. اگر علی خلیفه بود و عموم مسلمین با تو بیعت کرده بودند. چگونه ممکن است پیغمبر اسلام بر خلافت تعیین خود و بر خلافت امر خدا (اگر آیه – بلغ ما انزل الیک – مربوط به خلافت علی باشد) کسی دیگر را به مسجد بفرستد که بجای او نماز بخواند؟ و چگونه متصور است که از آن یکصد و بیست و چهار هزار نفر یک نفر باایمان خداشناس پیدا نشد که بگوید خلیفه رسول علي است که ما با او بیعت کرده‌ایم، و پشت سر غیر علی نماز نمی‌خوانیم؟ یا به حضرت تذکر بدهد که تو در خم غدیر علی را خلیفه خود قرار دادی و ما همه با او بیعت کردیم. فرستادن ابوبکر به مسجد موردی ندارد؟

واضح و روشن است که قضیه خم غدیر مربوط به خلافت نیست، بلکه منشأ آن به طوری که در تواریخ مصرح است، روضةالصفا هم در صفحه (۴۵۸) ذکر کرده و در ینابیع المودة هم ذکر شده است فقط برای تسکین خشم فاتحین یمن بوده که تصور کرده بودند حضرت امیر جاریه یمنیه را به خلافت تصرف کرده است و در صدد رجم او برآمدند. در صورتیکه پیغمبر اکرم علی را بعنوان «قضاوة لشکر» و تقسیم غنایم در معیت خالد بن ولید به یمن فرستاده بود، منتها علی عجله کرد و ابتدا سهم خودش را از جواری انتخاب کرده بود. چنانکه سوق عبارت که می‌فرماید «من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم والع من وا لاه و عادی من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله» مصرح است به اینکه مقصود حضرت فقط ترغیب ولایة و دوستی علی و ترهیب از عداوت و دشمنی با او است که او را آزار نرسانند. و به هیچوجه ارتباطی با امر خلافت ندارد. به چندین دلیل:

اول– اینکه کلمه «مولی» به معنی دوست است نه خلیفه. چنانچه در سوره ۴۷ آیه ۱۰ می‌فرماید. «**ذللک بان الله مولی الذین آمنوا و ان الکافرین لا مولی لهم**» و نیز در سوره ۴۴ آیه ۴۱ می‌فرماید «**یوم لا یغنی مولا عن مولا شیئاً و لا هم ینصرون**» و چندین آیه دیگر که همه جا مولا به معنی دوست است و مطلقاً به معنی خلیفه استعمال نشده است.

دوم– اینکه حضرت رسول همانطوز که گفتیم، پس از قضیه خم غدیر ابوبکر را در مدت بیماری بجای خود بمسجد فرستاد، اگر علی خلیفه بود میبایستی او را به مسجد بفرستد.

سوم– اینکه اگر علی خلیفه بود. تقاضای عباس عمویش در هنگام بیماری پیغمبر که علی نزد آن حضرت برود و از او درخواست تعیین خلیفه نماید بی‌مورد خواهد بود. (روضة‌الصفا صفحه ۲۶۹)

چهارم– اینکه اگر علی خلیفه بود تقاضای عباس و ابوسفیان در هنگام رحلت حضرت رسول که علی بیعت آنها را بپذیرد و او رد نمود. مورد نخواهد داشت که در خطبه ۵ نهج‌البلاغ تحاشی خود را از قبول خلافت، و پذیرفتن بیعت عباس و ابوسفیان تصریح می‌فرماید. و می‌گوید «**هذا ماء اجن و لقمة یغص بها آکلها**» کسی که به امر خدا و رسول خلیفه باشد حق ندارد از امر خدا و رسول تخلف کند و موهبت الهی را بآب ناگوار و لقمه گیرنده تشبیه نماید.

پنجم– اینکه در خطبه ۹۱ که سبق ذکر یافت تصریح می‌فرماید به اینکه هر کس خلیقه شود من مطیع و گوش بر آواز خواهم بود. اگر خلیقه بوده این عنوان مورد ندارد.

ششم– اینکـه در همـان خطبـه ۹۱ مقـام وزارت را بـرای خـود انتخـاب می‌فرماید کسی که به امر خدا و رسول خلیفه بوده باشد چه پیغمبر بشود چه جای آنکه خلیفه گردد حق ندارد از امر خدا و رسول تخلف نمایـد و بـه وزارت غیـر خلیفه تن دردهد.

هفتم– اینکه در خطبه ۳۷ که ذکر شد می‌فرمایـد مـن بـه موجـب عهـد و میثاقی که در گردن داشتم به خلفا بیعت کردم کسی که خودش خلیفه است مـورد ندارد برای بیعت به دیگران عهد و میثاق ببندد. اعتراف به عهد و میثاق برای بیعت به دیگران، دلیل روشنی است بر اینکه حضرت امیر دارای مقام خلافـت نبـوده و موضوع غدیر خم ارتباطی با امر خلافت نداشته است.

هشتم– اینکه تمام مورخین مصرح‌اند به اینکه حضرت رسول بـرای خـود خلیفه معین نکرده و ابوبکر را از لحاظ کبـر سـن بـه مـسجد فرسـتاده، و بعـد از رحلت رسول، مهاجر و انصار به همین لحاظ او را به خلافت برگزیدند که جرجی زیدان هم در کتاب تمدن اسلام صفحه ۵۱ جلد اول و مؤ لف کتاب شهسوار اسلام نیز صفحه ۵۸ به این موضـوع اشاره کرده‌اند. و اصحاب رسول به همین دلیل «کـه پیغمبر خلیفه تعیین نکرده» معاویه را تعیین یزید به خلافت منع می‌کردنـد (رجوع به روضةالصفا صفحه ۴۰۴).

نهم– اینکه اگر مقصود پیغمبر از تشکیل «غدیر خم» ابـلاغ خلافـت علـی بود، و خدا به او امر فرموده بود «**بلغ ما انزل الیک**» واجب بود صریحاً بفرمایـد علی خلیفه و جانشین من اسـت و ایمـاء و اشـاره و اسـتعاره در امـری بـا آن عظمت که ستون خیمه اسلام است، از عقل و منطق و ایمان دور، و منافی بـا امـر

خدا است. در صورتی که خدا او را اطمینان داده «و الله یعصمک من الناس». با این اطمینان واجب بود همانطور که احکام نماز و روزه و زکات و حج و جهاد را صریحاً ابلاغ فرموده خلافت علی را هم صریحاً ابلاغ فرماید که مردم دچار شک و تردید نشوند و گمراه نگردند.

دهم- اینکه در سوره نور آیه ۵۴ می‌فرماید «وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم» یعنی خداوند وعده داده کسانی را از شما که ایمان آورده‌اند و کارهای نیکو کرده‌اند به خلافت برگزیند همانطور که قبلاً کسانی را به خلافت برگزیده است. این آیه یکی از معجزات قرآن است که در زمان ضعف و ذلت و بأس مسلمین، خلافت و زمامداری را بآنها مژده داده و پیشگویی فرموده است. و بعد هم به عمل آمده است و آنرا آیه «استخلاف» می‌گویند که صریحاً دلالت دارد بر اینکه خلیفه و جانشین پیغمبر متعدد خواهد بود و منحصر بفرد نیست. اگر علی خلیفه بلافصل باشد، یعنی خلافت ابوبکر و عمر و عثمان باطل، خلافت منحصر بفرد می‌شود و موردی برای صیغه جمع و ضمیر جمع باقی نمی‌ماند. و اعجاز قرآن مبدل به چند کلمه کاذبه خواهد شد. بنابراین آیه استخلاف دلیل قاطعی است بر صحت خلافت خلفاء و بطلان اختصاص آن به علی.

ممکن است گفته شود، که مصادق جمع از علی و ائمه درست می‌شود. می‌گویم تاریخ نشان می‌دهد. که غیر از امام حسن (آنهم بطور ناقص) احدی از ائمه به خلافت نرسیدند و همه از خوف حکام فراری و متواری و مختفی یا گوشه‌گیر بودند و این توهم مورد ندارد. وانگهی چه مانع دارد که به احترام قرآن و رأی مهاجر و انصار و احترام گفتار خود امیر و صحت بیعت و اقتدای او به خلفاء و درست بودن تزویج شهربانو به امام حسین و حلال بودن جیره و سالیانه که امیر

از خلفاء دریافت می‌داشت و رفع اختلاف و نفاق، خلافت آنها را هم درست بدانیم و عشره مبشره را مخلد فی الجنه بخوانیم نه مخلد فی النار؟؟

یازدهم- اینکه اگر مقصود از کلمه «مولی» خلیفه باشد، ترجمه عبارت اینطور می‌شود «من خلیفه هر کس هستم علی هم خلیفه او است. خدایا خلیفه کن هر کس که علی را خلیفه کند ...» که سراسر غلط و منافی با مقام فصاحت افصح‌العرب است.

دوازدهم- اینکه اگر علی به امر خدا و رسول خلیفه بود چرا از امر خدا و رسول تخلف نمود، و همه جا از قبول خلافت گریزان بود و وزارت را بر خلافت ترجیح داد؟ بدیهی است که علی از امر خدا و رسول تخلف نمی‌ورزد و دشمنان اسلام این دروغ خلافت بلافصل را بمنظور ایجاد اختلاف ابتداع کرده‌اند.

از این دلایل روشن می‌شود که قضیه خم غدیر به هیچ وجه ارتباطی با امر خلافت نداشته و مقصود حضرت فقط ترغیب ولایت و دوستی علی بوده که خشم و سوءظن فاتحین یمن مرتفع شود و به علی آسیب نرسانند.

عجیب‌تر از همه چیز این است که آن یکصد و بیست و چهار هزار نفر که در خم غدیر حضور داشتند، در ظرف دو ماه همه مردند و منقرض شدند. که یکنفر باقی نمانده بود داستان با آن شد و مد و طول و تفصیل را به اهل سقیفه بنی‌ساعده تذکر بدهد!! اینجا است که از ناچاری می‌گویند عموم مسلمین «بجز سه یا چهار نفر» همه مرتد شدند.

اگر هر کس علی را خلیفه بلافصل نداند مرتد محسوب شود. اولین مرتد (العیاذ با لله) حضرت رسول خواهد بود. که علی را بجای خود به مسجد نفرستاد، و ابوبکر را فرستاد.

از تتبع کتب و مدونات اهل تشیع روشن است که عمده مخالفت آنها با عامه مسلمین درچهار فقره است.

اول- انکار قرآن که می‌گویند قرآن کنونی دست خورده است و قرآن درست دست نخورده پیش امام زمان است، یعنی امام موهوم. و می‌گویند آیه «و انا له لحافظون» راجع به همان قرآن است که در نزد امام محفوظ است نه این قرآن موجود در میان عام. فاضل کلینی در اصول کافی صفحه ۱۱۳ از امام جعفر صادق روایت کرده که فرموده «هر کس بگوید که قرآن را بطوری که نازل شده است جمع آوری کرده است کذاب است قرآن درست فقط در نزد علی و ائمه بعد از علی است». مرحوم مازندرانی هم در حاشیه اصول کافی صفحه ۱۱۸ دو قرآن را تصریح کرده، یکی قرآن موجود در دست عام، دوم قرآن مضبوط در نزد امام. در کتاب «فصل الخطاب» نیز که در اثبات تحریف قرآن نوشته‌اند، در صفحه ۱۲۰ مرقوم داشته قرآن درست دست نخورده قرآنی است که علی نوشته و دست به دست به امام زمان سپرده شده است. و قرآن موجود در میان عام محرف است و در صفحه ۲۳ و ۱۷۹ هم نوشته علاوه بر تحریف سه سوره «ولایة» و «حقد» و «خلع» را نیز سرقت کرده‌اند. که مؤلف کتاب «دبستان المذاهب» هم آن را نقل کرده و در صفحه ۲۰۴ سوره «ولایة» را بیان نموده است. سرقت سه سوره مذکوره را به خلیفه سوم تهمت می‌زنند. غافل از اینکه دزد بزرگ اگر (راست باشد) کسی است که تمام قرآن را دزدیده و نزد امام پنهان کرده است. باز در اصول کافی صفحه ۲۲۵ و ۲۲۷ و ۲۲۸ چند فقره تحریف را ذکر کرده است.

دوم- اختلاف شیعه با عامه مسلمین، خلافت ابوبکر و عمر و عثمان است که باطل می‌دانند.

سوم- جعل اکاذیب از قول ائمه اطهار.

چهارم- اختراع بدعتها و خرافات و موهومات و اباطیل به منظور مخالفت با عامه مسلمین.

اگر برادران شیعه از این چهار فقره منصرف شوند به راستی و درستی شیعه و پیرو پاک و پاکیزه علی خواهند بود و اختلافی باقی نمی‌ماند اما دکانداران و خرسواران نمی‌گذارند اختلاف مرتفع شود.

در تواریخ مصرح است که امام حسن عسکری بلاعقب درگذشته و متروکات او در میان مادرش سوسن خاتون «ام ولد» و برادرش «جعفر» توریث شده است. که فاضل کلینی هم در صفحه ۲۸۰ اصول کافی به عنوان استدلال بر صحت توریث آنرا ذکر کرده است. زیرا توریث ترکه میت در بین وراث دور، با بودن وراث نزدیک در آیین اسلام ممنوع و نامشروع است. بنابراین، توریث متروکات امام حسن در بین مادر و برادرش، دلیل واضحی است که بلاعقب بوده است.

فرقه «احدی عشریه» یعنی یازده امامی. که از فرقه‌های تشیع‌اند دارای همین عقیده‌اند، که امام حسن بدون فرزند مرده، و از امام علینقی پدرش روایت می‌کنند که فرموده **«ابو محمد ابنی انصح ال محمد غریزة و اوثقهم حجة و هو الاکبر من ولدی و هوالخلف بعدی و الیه تنتهی عری الامامة و احکامها»** که صریحاً امام حسن را **«خاتم الائمه»** و آخرین دگمه امامت و منتها الیه احکام آن معرفی فرموده است. که بموت او امامت خاتمه پیدا می‌کند.

کلینی هم در اصول کافی صفحه ۱۷۰ روایت مذکور را عیناً ذکر کرده است حالا باید قضاوت کرد. که امام محمد باقر درست می‌گوید. یا دکانداران منقی‌باف.

فرقه احدی عشریه فرقه اثنی عشریه را گمراه می‌دانند و اثنی‌عشریه حضرت

جعفر برادر امام حسن را «جعفر کذاب» می‌گویند. به جهت اینکه پس از رحلت امام حسن گفته بود «محمد زنده است و من او را دیده‌ام». مرحوم مازندرانی هم در حاشیه اصول کافی صفحه ۲۸۱ ذکر کرده است.

باید پرسید اگر محمد زنده است، جعفر را چرا کذاب می‌گویند و اگر مرده است، عنوان زنده بودن او چه موردی دارد؟ خدای تعالی زین معما پرده بردارد!!

پیشوایان شیعه معتقداند که همیشه وجود یک امام زنده در بین مردم برای چوپانی و راهنمایی و تعلیم آداب دین واجب است. که حلال و حرام را معرفی کند، و حق و باطل را به مردم بفهماند، از ظلم خلاف جلوگیری کند و مردم را بسوی راه راست دعوت و هدایت نماید تا حجت خدا بر خلق کامل باشد. و به همین مناسبت امام را «حجة الله» می‌گویند. و برای اثبات وجوب وجود چنین امامی از ابی جعفر امام محمد باقر، و ابی عبدالله امام جعفر صادق نقل خبر کرده اند که فرموده‌اند. «لا تقوم الحجة علی خلقه الا بامام حی یعرف الحلال و الحرام و یدعوالناس الی سبیل الله» و نیز از امام جعفر روایت کرده‌اند که فرموده «ان الارض لا تخلو الا و فیها امام کیما ان زاد المؤمنون شیئاً ردهم و ان نقصوا شیئاً ائمه لهم» حتی می‌گویند، اگر از اهل جهان دو نفر باقی بماند یکی از آنها امام خواهد بود که دومی را راهنمایی کند. «قال الامام و آخر من یموت هو الامام لئلا یحتج احد علی الله عز و جل انه ترکه بغیر حجة الله علیه» (اصول کافی صفحه ۸۶).

با این صراحتها که وجود امام زنده و حاضر در میان مردم واجب است که از ظلم خلاف جلوگیری نماید، و حلال و حرام را معرفی کند، و احکام دین را به مردم یاد دهد، و مردم را بسوی حق دعوت نماید تا حجت خدا همیشه بر خلق

کامل باشد. آیا برای قول به وجود امام غائب (که با مرده تفاوتی ندارد) موردی باقی خواهد ماند؟

حجت مختفی و چوپان غائب برای راهنمایی و گله‌داری چه فایده و نتیجه‌ای دارد؟ فاضل کلینی آیه «و بئر معطلة و قصر مشید» را به روایت از امام موسی و امام علی نقی به «امام صامت و امام ناطق» تفسیر کرده که امام صامت «بئر معطلة» است و امام ناطق «قصر مشید». (اصول کافی صفحه ۲۳۰).

علاوه بر این دلائل قاطعه، می‌گویم خدا کار غلط نمی‌کند. که یک طفل معصوم پنجساله را بدون هیچگونه گناه و تقصیری در سرداب سامره ازسنه ۱۶۰ هجری قمری تا آخرالزمان زندانی و حبس نماید. و گله را بی چوپان بگذارد (و ما ربک بظلام للعبید) مگر خدا قادر نیست که در آخرالزمان چنین کسی را خلق کند، و مرتکب چنین خلافی نشود؟ نعوذ بالله من دسائس الشیطان!

اعتقاد به ظهور امام موهوم علاوه بر مفاسد دیگر نیروی عزم و اراده را هم سست می‌کند. و مردم را از فعالیت و سعی و کوشش باز می‌دارد که از تحمل زحمت اصلاحات و حل مشکلات شانه خالی می‌کنند و می‌گویند «خودش می‌آید درست می‌کند». آیا عقل سلیم اجازه می‌دهد که ما دست روی دست بگذاریم و منتظر باشیم که امام موهوم بیاید کوچه و خیابان و دم دروازه ما را جاروب بزند و تمام مشکلات سیاسی و مذهبی ما را حل نماید؟

اینگونه خرافات و اباطیل باعث سرافکندگی است و دانشمندان به آن می‌خندند. خود پیشوایان می‌دانند که امام زمان وجود خارجی ندارد اما هر سال میلیونها میلیون بعنوان «سهم امام» از مردم عوام دریافت می‌دارند. چگونه ممکن است سهل و آسان از این سیل سرشار مفت و مجانی صرفنظر کنند و به حقیقت امر قایل شوند؟ خالصی‌زاده می‌گفت من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم.

بهترین دلیل بر فساد عقاید جدیدالاختراع اهل تشیع نهج‌البلاغ است که فرمایشهای حضرت امیر کاملا با عقاید و گفتار و رفتار اهل تشیع منافات دارد. تشخیص ملحقات نهج‌البلاغ خیلی سهل و آسان است. هر خطبه یا مکتوبی که مخالف با قرآن یا سنت رسول باشد قطعاً ملحق و مختلق است. از قبیل خطبه «شقشقیه» که سراسر مخالف با قرآن و آیه استخلاف و سنت رسول و فرستادن ابوبکر به مسجد و رفتار و گفتار خود امیر است که قبلاً ذکر شد. برگردیم به موضوع بحث. بالاخره پس از درگذشت خلیفه سوم طلحه و زبیر با اصرار و التماس علی را به قبول خلافت وادار کردند. هنگامی که طلحه و زبیر سر تقسیم غنائم از او روگردان شدند، در خطبه ۱۹۶ خطاب به آنها می‌فرماید «قسم بخدا من بخلافت و امارت رغبت نداشتم شما مرا به قبول آن وادار کردید» (والله ما كانت ليف ی الخلافة رغبة و لافي الامارة اربه و لكنكم دعوتموني اليها و حملتموني عليها) که باز نفرت خود را از خلافت تذکر می‌دهد. کسی که همواره از خلافت گریزان باشد، و صریحاً قسم یاد کند که من به خلافت رغبت نداشته‌ام طلحه و زبیر مرا بقبول آن وادار کردند. اگر ما بگوییم علی خلیفه بلافصل بود و خلافت را از او غصب کردند علاوه بر اینکه علی را تکذیب کرده‌ایم که قسم دروغ خورده خود را هم کاسه از آش گرمتر معرفی می‌نمائیم.

تکذیب علی منافی با اسلامیت است، علی دروغ نمی‌گوید. علی قسم دروغ نمی‌خورد علی از حق نفرت نمی‌کند. علی به وزارت مائل است نه به خلافت و امارت.

۴- در صفحه ۱۴۵ هم آیات و احادیثی را ذکر کرده‌اید که خلافت حق علی بود دیگران غصب کردند. این عنوان بطوری که گفتیم با گفتار و قسم خود علی منافات دارد. که قسم می‌خورد من خواستار خلافت نیستم و عهد بسته‌ام که هر

کس خلیفه شود مَن با او بیعت کنم. من وزارت را خواستارم نه امارت. معهذا میگویم، آیا خود علی واقف بآن آیات و احادیث نبود؟ یا واقف بود و معنی آنها را نمی‌دانست؟ یا دانسته و بر خلاف قرآن و فرمایش رسول از قبول خلافت تخلف ورزیده و از امر خدا و رسول نفرت نموده یا العیاذ بالله تنفر او تظاهر و دروغ بوده است «یقولون با فواههم ما لیس فی قلوبهم».

علی اگر کوچکترین دلیلی را در قرآن یا حدیث یا خم غدیر بر خلاف خود سراغ می‌داشت، و خود را از جانب خدا و رسول خلیفه می‌دانست. ممکن نبود از امر خدا و رسول اظهار نفرت کند. هماطور که حضرت رسول یکه و تنها بدون اعتنا به کشتن و کشته شدن، در برابر انبوه کفر نبوت خود را اظهار نمود. بر او هم واجب بود به امتثال امر خدا و رسول، و بطوری که در خطبه ۱۷۲ و مکتوب ۳۶ و ۴۵ و ۶۲ و چند جای دیگر اظهار داشته شمشیر بکشد و از حق خودش دفاع نماید. علی از خدا و رسول موقع‌شناستر نبود که گفته شود، صلاح ندانست شمشیر بکشد. علی از امر خدا و رسول تمرد نمی‌کند. علی ترک واجب نمی‌کند. علی از بشر نمی‌ترسد. علی از بذل جان نمی‌هراسد. علی زیر بار ظلم نمی‌رود. علی با ظالم بیعت نمی‌کند. علی بیست و پنج سال پشت سر ظالم نماز نمی‌خواند. علی دختر خود را به ظالم نمی‌دهد. علی وزیر ظالم نمی‌شود. علی از ظالم جیره و سالیانه قبول نمی‌کند. علی شهربانو را از ظالم نمی‌پذیرد. علی از ظالم فی و غنیمه دریافت نمی‌دارد. علی سهم «قالی بهارستان»[1] ایران را از ظالم قبول نمی‌کند.

[1] – الکساندر مازاس فرانسوی در شرح حال مشاهیر اسلام صفحه ۱۱۸ می‌نویسد که علی سهم قالی بهارستان را به ۲۰۰۰۰ لیره به بازرگانان سوریه فروخت.

علی از ظالم تمجید نمی‌کند. که در خطبه ۲۱۹ از عمر ستایش می‌کند و می‌فرماید «سعی و اهتمام عمر برای خدا بود. به تحقیق کجیها و دشواریها را راست و هموار نمود. حزن و گرفتاریها را چاره کرد. سنت رسول را بر پا داشت. فتنه و آشوب را پشت سر انداخت. پاک جامه و کم‌عیب از دنیا رفت. خوشی خلافت را دریافت و از شر آن سبقت گرفت. اطاعت خدا را به جای آورد و از نافرمانی خدا پرهیز نمود و حقش را ادا کرد. رفت و مردم را در طرق متشعبه جا گذاشت. که گمراه هدایت پیدا نمی‌کند و مهتدی یقین حاصل نمی‌نماید». لله بلاء عمر فقد قوم الاود و داوی العمد، اقام السنة، و خلف الفتنة، ذهب نقی الثوب، قلیل و العیب، اصاب خیرها، و سبق شرها، ادی الی الله طاعته و اتقاه بحقه، رحل و ترکهم فی طرق متشعبه، لا یهتدی فیها الضال و لا یستیقن المهتدی.

و نیز در خطبه ۱۳۴ و ۱۳۶ عمر را راهنمایی می‌کند و صلاح‌اندیشی مینماید که می‌خواست خودش بجنگ برود. علی گفت اگر لشکر شکست بخورد به امید تو برمی‌گردند. اگر تو شکست بخوری به امید چه کسی برمی‌گردی؟

آقایان پیشوایان در جواب این سه خطبه چه می‌فرمایند که علی خلافت عمر را تصدیق دارد و او را می‌ستاید و صریحاً میفرماید عمر پاک جامه بود و از نافرمانی خدا پرهیز نمود. ظلم با پرهیز از نافرمانی خدا منافات دارد. و خیرخواهی و صلاح‌اندیشی ظالم، با عصمت و تقوی و زهد علی وفق نمی‌دهد. تمنا دارم اگر جوابی دارند بفرمایند. اگر ندارند از لعن کسی که علی او را پاک جامه و پرهیزکار معرفی کرده توبه نمایند، از روان پاک عمر آمرزش بطلبند.

علی حیدر کرار است. علی صاحب ذوالفقار است. علی فرزند ابیطالب است. علی اسد الله الغالب است. علی نار پیکار را بر تحمل عار ترجیح می‌دهد. علی

مرگ رنگین را خوشتر از زیست ننگین می‌دارد. علی ترسو نیست. علی دورو نیست. علی دروغگو نیست. تمام اکاذیب و مهملات را دشمنان اسلام بافته و تلقین و تزریق کرده اند. تا قدرت وحدت ما را درهم شکنند و ما را بجان همدیگر بیندازند تا خود آسوده حال بر ما حکومت کنند. و به سفاهت ما تفریح نمایند.

اگر ما تاریخ اسلام را رو به آغاز ورق بزنیم. می‌بینیم که قدرت و شوکت مسلمین در مبادی فجر اسلام پشت سلاطین جهان را به لرزه درآورده. هر روز کشوری را فتح می‌کردند و برق‌آسا و با سرعت و شتاب آئین اسلام را به شرق و غرب و شمال و جنوب توسعه می‌دادند. از یک طرف لشکر اسلام با شور و هلهله از رود جیحون می‌گذشتند و ممالک آنسوی رود را (ماوراء النهر) به تصرف در می‌آوردند. از طرف دیگر بیرق اسلام بر فراز بغاز جبل الطارق به اهتزاز در می‌آمد. و اقصی بلاد اسپانیا و آفریقا جزو قلمرو اسلام میگردد. ملل مختلفه از هر طرف با کمال رغبت و میل به آئین اسلام روی می‌آوردند (و یأتیه من کل فج عمیق) و از ممالک نزدیک و دور. با نشاط و سرور فوج فوج بدین اسلام میگرویدند (و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجاً) چه شد که امروز آئین اسلام گرفتار شقاقلوس رکود و خمود گشته قهقرا رو به عقب می‌رود و کسی به آن نمی‌گرود بلکه ازآن اجتناب می‌نمایند و فوج فوج بعنوان شیعه‌گری و بابی‌گری و بهائی‌گری و غیرها ... از اسلام خارج می‌شوند و فرقه تشکیل می‌دهند. اسلام بذات خود ندارد عیبی، عیبی که در او است از مسلمانی ما است.

واضح و بدیهی است که باعث آن پیشروی محیرالعقول وحدت و اتفاق بود و سبب این قهقراء و نزول اختلاف و نفاق که شیعه سنی را لامذهب می‌خوانند و سنی شیعه را مبتدع می‌دانند، احدی عشریه اثنی عشریه را گمراه می‌خوانند و زیدیه

اسمعیلیه را بی‌دین می‌دانند و ...

و ... که امروز اگر کسی بخواهد به دین اسلام مشرف شود. این اختلافات را مشاهده کند متحیر و سرگردان می‌گردد. نمی‌داند به کدام فرقه بگرود ناچار آئین خود را (هرچه هست) بر سرگردانی ترجیح می‌دهد و از مسلمان شدن پشیمان می‌شود زیرا عقل سلیم از دین مشکوک و مذهب مختلف فیه پرهیز می‌نماید.

باعث حسرت و اندوه است که دیگران درصدد تسخیر فضا و تصرف کرات و سیارات هستند و ما به صحبت بی‌اساس علی و عمر اتلاف عمر می‌کنیم. سایرین کشتی هوا نورد و موشک قاره‌پیما و هزاران بدایع دیگر به جامعه بشر تقدیم می‌دارند و ما به نزاع شستن پا یا مسح آن سرگرمیم و کیف می‌کنیم!!

ادامه اینگونه خرافات و مهملات جز ضعف و ذلت جز تشدید اختلاف جز توسعه شکاف چه نتیجه دیگری دارد؟

چشم باز و گوش باز و این عما   حیرتم از چشم بندی خدا!!

بزرگترین بلا برای هر ملتی اختلاف و نفاق داخلی است که نتیجه آن رکود و انحطاط و بالاخره منتهی به انقراض هر دو طرف خواهد شد و چاره آن جز بیدار شدن و نفاق را ریشه کن کردن چیز دیگری نیست. که دولت و ملت تشریک مساعی نمایند و این شقاقلوس تفرقه و نفاق را بر طرف سازند.

مقصود از تشیع چیست؟

مسئول نفاق کیست ---؟

کلمه شیعه در لغت به معنی تابع و پیرو است (شیعه الرجل اتباعه) مخترعین تشیع بمنظورعوام فریبی این کلمه را به خود بسته‌اند که ما تابع علی هستیم. اما درباطن مخالف سرسخت علی و آئین علی هستند. زیرا اگر مقصود از تشیع، مخالفت با عامه مسلمین است، که خلفا را ظالم و غاصب، بلکه مرتد و کافر

بداند و عایشه را که مادر عموم مؤمنین است فاحشه بخوانند و قرآن را دست‌خورده بگویند و جشن عمرکشان تشکیل بدهند. و لعن چهار ضربی بفرستند و عموم مسلمین را بجز سه یا چهار نفر مخلد فی النار بخوانند و مذهب تازه در برابر اسلام احداث کنند واسم علی را (لا لحب علی. بل لبغض العمر) جزو اذان نمایند وزیر را بر امیرترجیح بدهند و ... و ... حاشا و کلا علی دارای چنین عقایدی نبوده بلکه علی مخترعین اینگونه عقاید را مبتدع و منحرف از سبیل مؤمنین می‌خواند و با نهایت شدت از آن منع و نهی می‌فرماید (رجوع به خطبه «۱۲۷» و مکتوب ششم از نهج‌البلاغ و صفحه «۲۷» و«۲۹» و «۴۸۲» و «۴۸۸» اصول کافی و صفحه «۱۰۰» ملل و نحل شهرستانی و صفحه « ۱۵۵» کتاب شهسوار اسلام).

و اگر مقصود از تشیع پیروی حضرت امیر است، که خلافت خلفاء را تصدیق داشته و با آنها بیعت کرده و وزارت و زیردستی آنها را با کمال میل پذیرفته، و همه جا یار و یاور آنها بوده و مخالفت با خلفاء را خروج از سبیل مؤمنین دانسته و مقام صدیقه طاهره را محترم شمرده و او را «ام المؤمنین» خوانده. حتی در پایان جنگ جمل هم او را با نهایت احترام نوازش نموده و با تجلیل و تعظیم تام به مدینه عودت داده و در زمان خلافتش هم اسم او در اذان ذکر نشده و ... و ... تشیع به این معنی شامل حال اهل سنت است. و شیعه واقعی و حقیقی اهل تسنن است که پیروی علی را مایه سعادت و تخلف از طریقه او را موجب خسران دنیا وآخرت می‌دانند.

اگر علی خلافت سه خلیفه را نمی‌پذیرفت اهل تسنن هم نمی‌پذیرفتند. جای حیرت است که اهل تشیع درگفتار معترفند که «پیرو علی اهل بهشت است و متخلف از طریقه علی اهل نار» اما در رفتار برخلاف آن هستند که در موضوع

خلافت و سب خلفاء افک عایشه و سایر موارد که ذکر شد علناً از طریقه علی تخلف می‌ورزند و خجالت نمی‌کشند بلکه قلباً از علی هم خشمگین هستند که چرا با خلفا بیعت کرد، چرا عایشه را مورد احترام قرارداد، چرا دختر خود را به عمر داد، چرا از عمر ستایش کرده، چرا او را پاک جامه و پرهیزکار از نافرمانی خدا معرفی کرده است، چرا جیره و سالیانه از خلفا قبول کرده، چرا شهربانو را از ظالم پذیرفته است.

اگر نمی‌ترسیدند که سرشان بی‌کلاه می‌ماند. و پرده از روی رازشان برداشته می‌شود قطعاً علی را هم جزو مرتدین می‌شمردند. بجهت اینکه به مرتدین پیوسته و بیعت کرده است.

حضرت امیر در خطبه ۸۷ می‌فرماید. جای تعجب است، و چگونه تعجب نکنم از خطا و اشتباه کسانی که از عمل وصی پیغمبر پیروی نمی‌کنند. و بر هوای نفس خود اعتماد دارند !!!

مختصر عقاید اهل تشیع سراسر ضد و نقیض و کوسه و ریش پهن، بلکه شتر گاو پلنگ است. دلشان با زبان متخالف، باطنشان با ظاهر متغایر است. که ما نمی‌دانیم به گفتارشان باور کنیم که «پیرو علی هستیم» یا به دم خروس که پیروی علی را باطل و خلاق می‌دانند؟

پس از آنکه معنی تشیع و پیروی علی کاملاً روشن شد، با کمال احترام آقایان متشیعین را مخاطب ساخته می‌گویم آیا پیش از تشکیل فرقه «سبائیه» که به طرفداری علی تظاهر کردند عموم مسلمین همه شیعه بودند و اهل سنت بر علیه آنها قد علم کردند و ایجاد تفرقه و اختلاف نمودند. یا همه سنی بودند و مخترعین تشیع برضد اهل سنت قیام کردند واحداث تفرقه و نفاق نمودند ...؟ و آیا حضرت امیر دارای عقاید تشیع بود، یا عقیده تسنن ...؟خواهش دارم بدون تقیه و

حق‌پوشی جواب بدهید و از موضوع خارج نشوید.

اگر علـی در روز رستاخیز از مخترعین تشیع بپرسد که پیغمبر اکرم با زحمت و مشقت و خون جگر ملل متخالفه را تحت کلمه «اسلام» مجتمع و با هـم متحـد نمود و با نیروی اتـفاق سرگرم توسعه وگسترش اسلام بودند. شما چرا تخم نفـاق کاشتید؟چرا قدرت وحدت و شوکت اتفاق را در هم شکستید؟ چرا مسلمانان را از پیشروی باز داشتید؟ بدتر از همه چرا عقاید و اعمال ناپسند خود را به ریش مـن بستید؟ من کی طالب خلافت بوده‌ام کی خلفا را ظالم گفتـه‌ام، کـی بـر آنهـا لعـن کرده‌ام کی ام‌المؤمنین را فاحشه گفته‌ام، کی عموم مسلمین را مرتد و مخـلـد فـی النار خوانده‌ام، کی اسم خود را توأم با اسم پیغمبر جزو اذان کرده‌ام، کی شـهادتین را مبدل به سه شهادت نموده‌ام و ... و ... چه جواب خواهند داد؟ تمنـا دارم بیـان فرمائید.

واضح و روشن است که مقصود اصلی و اساسی مخترعیت تشیع فقط و فقـط ریشه کن کردن اسلام بوده. که بوسیله ایجاد اختلاف و شـکاف آثـار عـرب را از سرزمین عجم براندازند و آئین زردشت را زنده نمایند.

لقد وضح المقال ان استفادوا　　　ولکناین من ترک العنادا

خطا کار اگر دارای فهم باشد از نصیحت ناصح متنبه می‌شود و او را سـپاس می‌گوید. اما اگر نادان باشد برعناد می‌افزاید و بسـا هم ناسح را ناسزا می‌گویـد. از خداوند متعال خواستاریم که اهـل سنـت را از پیـروی علـی منحـرف نـسازد و منحرفین را هم هدایت فرماید که از خبط و خطای خـود برگردنـد. و بـه پیـروان علی ملحق شوند. تخلف از طریقه علی با دعوی تشیع منافات دارد.

تعصی الا له انت و تظهر حبه هذا ور بی فی القیاس بدیـع
ان کان حبک صادقاً لا طعته ان الحبیب لمن یحب مطیع

فرض کنیم ثابت باشد که خلافت بلافصل حق علی بود و خلفا غصب کردنـد پس از آنکه عـلی بهر مناسبت که بود (یا زورش نرسید. یا مـصلحت را در تـرک حق دانست. یا با پیغمبر عهد بسته بود که هر کس خلیفه شود با او بیعت کند و یا تخلف از رأی مهاجر و انصار را خـروج از سبیل مؤمنین می‌دانست) آمد و بیعت کرد. اگرآقایان متشیعین مقصود دیگریتدارند و درصدد کینه‌تـوزی و بـرادرآزاری نیستند چرا از پیروی علی منحرف می‌شوند. و خود را کاسه از آش داغتر قلمـداد می‌نمایند. مگر ایشان از علی حق‌جوتر و خداپرست‌تر هـستند؟ که شاه داده شـیخ علیخان نمی‌دهد؟ بالاخره علی را از کجا پیدا کنیم که خلافت بلافصل را تحویـل او بدهیم؟

تعداد مـسلمین حداقل یک پنجم نوع بشر است. یعنـی سیـصد میلیـون (بـاقی یهود و مسیحی و مجوس و بت‌پرست و ستاره‌پرست و غیره‌اند). عده اهـل تـشیع به یک بیستم عدد مـسلمین نمی‌رسند ازآقایان متشیعین می‌پرسم کـه کـدام دسـته می‌رود نهی امیر هـستند. که در خطبه ۱۲۷ می‌فرماید «از سواد اعظم جدا نـشوید» و تخلف از سواد اعظم را خروج از سبیل مؤمنین معرفی فرمـوده اسـت؟ تمنـای جواب دارم.

پیشوایان تشیع پس از آنکه ازهمه جا مأیوس و بیچاره می‌شوند. به موضـوع «قلم و قرطاس» می‌چسبند که حضرت رسول میخواست علی را خلیفه کند عمـر ملتفت شد و مانع گردید. جواب اینکه کجا معلوم که مقصـود رسول نوشتن خلافت بود. ثانیاً کجا معلوم که برای علی می‌نویسد. ثانیاً اگر علی در خـم غـدیر خلیفـه شده دیگر این توهم مورد ندارد بلکه عکـس آن متـصور است. رابعـاً حـضرت بهبودی حاصل فرمود و چند مرتبه به مـسجد رفت فقط به خارج کـردن مـشرکین ازجزیرةالعرب و دادن سله و جایزه به وفود عـرب و ثبـات بـر ادامـه فـرایض و

احکام دین و اطباع قرآن توصیه فرمود. و راجع به خلافت اظهاری نفرمود. پس توهم مذکور بی‌اساس می‌باشد.

می‌گویند اصولاً امتناع از امرپیغمبر مخالف با اسلامیت است. به علی هم گفت «دوات و قلم» بیارید که وصیت خود را بنویسم، علی امتناع نمود. که در روضة الصفا هم صفحه ۲۷۰ ذکر شده است.

در خاتمه با یک قلب پر از حسرت و افسوس، برادران شیعه را مخاطب ساخته می‌گویم محض رضای خدا، به خاطر ائمه هدا از طریقه علی منحرف مشوید. برای منافع دنیوی دین را ازدست ندهید. کلمات اسلام‌کش وحدت‌شکن «شیعه وسنی. خاصه وعامه. فریقین و طریقین» را متروک بدارید. چه مانعی متصور است که همه خود را «مسلمان» و دین خود را «اسلام» معرفی نمائیم. و از «جشن عمر کشان» و «لعن چهار ضربی» و «عروس خم غدیر» و «ذکر اسم علی در اذان» و سائر بدعتها اجتناب نمائید. و همه جا و در همه چیز پیرو علی باشیم.

اقیموا الدین و لا تتفر قوا) (یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافة و لا تتبعوا خطرات الشیطان انه لکم عدو مبین

دست از این اختلاف بر دارید دین اسلام کی چنین باشد.

تقالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئاً و لا یتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله

رفع اختلاف نه تنها بر قدرت و شوکت کشور ایران می‌افزاید، بلکه ابهت و عظمت دول اسلامی را در جامعه ملل شایان احترام و اعتماد می‌سازد و اسلام در بین دو جبهه کمونیست و ضدکمونیست مقام شامخی را اجرا خواهد نمود.

بگسلد هر بچه صد تار مو را تار تار

چون بهم پیوسته شد اسفندیارش نگسلد

بر زمامداران اسلام واجب است که این مرض مهلک نفاق و شقاق را چاره کنند و بار دیگر اخوت و صمیمیت اسلامی را در بین مسلمین تجدید فرمایند. طبیعت از طفرقه و اختلاف بیزار است هر چه دانش و علم جلو برود خرافات و اباطیل عقب می‌نشیند و حقایق تجلی می‌کند. دانشمندان طرفین بر مسببین این تفرقه و نفاق نفرین می‌فرستند که از ته دل خواستار وحدت و اتفاق‌اند.

هر دولتی موفق به تجدید وحدت و اتفاق شود نام نامی او زینت‌بخش تواریخ جهان خواهد شد. اسلام دین فطری است. اسلام دین عمومی است. اسلام دین بشر است. اسلام دین عقل و منطق است. اسلام دینی است که هر کس به تعلیمات آن واقف شود با دل و جان می‌پذیرد. اسلام تمام بشررا «امت واحده» و همه را برابر و برادر می‌خواند. اسلام جمیع انبیاء را رهنما و رهبر ملل می‌داند. هیچ پیغمبری جز اسلام هیچ دین دیگری نداشته. اسلام به خداپرستی ونیکی و نیک‌رفتاری و نوع‌خواهی و دانش امر می‌کند. اسلام از بت‌پرستی و بدی و بدکرداری و کینه و آزار و بخل و حسد و نادانی نهی می‌نماید. اسلام بشر را به وحدت و صلح همگانی دعوت می‌کند. اسلام از اختلاف و نفاق و جنگ و نزاع منع می‌نماید. اسلام دین اختصاصی نیست. اسلام در انحصار عرب یا عجم یا سفید یا سیاه یا سنی یا شیعه نیست پیغمبر اسلام بر کافه ناس مبعوث گشته است. اسلام بهترین و کاملترین ادیان جهان است. اسلام خاتم ادیان است. پیغمبراسلام خاتم پیغمبران است. اسلام دینی است که احکام پنجگانه آن «واجب، حلال، حرام، مکروه، و مباح» با هر زمان و مکان و هر نسل و نژاد سازگار و آموزگار است و نسخ ناپذیر. جای تأسف است که اسلام مدتی است در قید و بند خرافات

و اختلافات اسیر و محبوس شده است. دشمنان دانا و دوستان نادان آنرا در سیاه‌چال اوهام و اباطیل زندانی کرده‌اند. اسلام از نعمت آزادی و سیرتکاملی باز مانده و راکد و متوقف گشته است. اسلام باید از قید و زنجیرخرافات و موهومات آزاد شود. اسلام باید به سیرتکاملی خود ادامه دهد و تمام ملل از تعلیمات عالیه اسلام برخوردار شوند. اباطیل قابل دوام نیست. نفرت و کدورت باید برطرف شود. آفتاب حقیقت ممکن است برای مدت کمی در زیر ابرهای خرافات مستور بماند اما بالاخره تابان می‌گردد.

«و الله متم نوره» چه بخواهیم. چه نخواهیم.

از خداوند تمنا دارم که همه را به راه راست و طریق خیر و صلاح هدایت فرماید. و از دسایس نفس و وساوس شیطان محفوظ بدارد. آمین یا رب العالمین.

مجاهد فی سبیل الله. محمد مردوخ